

# درنگی بر

## داستان رستم و اسفندیار

باطنی ایشان نیست؛ بلکه وی استاد بی نظیر خلق صحنه‌های بدیع و مناظرات دوسویه است. بی گمان حاضر جوابی و حضور ذهن قهرمانان داستان هایش، فراست و بدیهه‌گویی این خداوندگار سخن را آشکار می‌سازد و این چنین است که وی در خصوصی‌ترین گفتمان‌ها و گزینش خواهش‌آمیزترین ترکیبات در جهت نمایان ساختن استیصال رستم و بیزاری وی از جنگیدن با اسفندیار، دردناک‌ترین صحنه‌ها را می‌آفریند. این یل شیراوژنی که:

دو رانش چوران هیونان ستبر  
دل شیر و نیروی بیر و هژیر

یا

به بالا به سان نهنگ دژم  
که گفنی جهان را بسوزد به دم

یا

جهان آفرین تا جهان آفرید  
سواری چو رستم نیامد پدید

(همان، ص ۹۹)

اینک در برابر اسفندیار ایستاده است، همان‌گونه ستبر و بشکوه که تارکش نحوست کیوان را می‌خلد؛ با بیانی پرسوز که برای اولین بار در تاریخ زندگی پر فراز و فرودش رخ نموده است؛ می‌زارد که:

مکن شهریارا جوانی مکن

چنین بر ملا کامرانی مکن

دل ما مکن شهریارا نژند

میاور به جان خود و من گزند...

(شاهنامه، چاپ قطره، ص ۹۷)

وجود دارد. (حماسه سرایی در ایران، صص ۴۴ و ۴۵)

فردوسی در آفرینش شخصیت‌ها و قهرمانان این داستان چونان تندیسگری ماهر، پیکره‌ی وجودی آن‌ها را پی‌ریخته است و سپس با دم‌اهورایی خویش به حرکتشان واداشته و حیاتشان بخشیده است. آن‌گاه ناخداوار کشتی ذهن و ضمیر آن‌ها را به سوی مقصد نهایی که همانا آبراهه‌ی تقدیر و سرنوشتشان بوده، هدایت نموده و درست از همین روست که جزئی‌ترین حرکات و مکتوم‌ترین اندیشه‌ها و خیالات از دید ژرف کاو او دور نمانده است.

به دل گفت بهمن که این رستم است

و یا آفتاب سپیده دم است!؟

بترسم که با او یل اسفندیار

نتابد بیچند سر از کارزار

من این را به یک سنگ بی جان کنم

دل زال و رودابه پیچان کنم

... دل رستم از غم پر اندیشه شد

جهان پیش او چون یکی بیشه شد

که گر من دهم دست بند ورا

و گر سرفرازم گزند و را،

دو کار است هر دو به نفرین و بد

گزاینده رسمی نو آیین و بد...

(حماسه‌ی رستم و اسفندیار، ص ۸۱)

و موارد فراوان دیگر که بازگفتشان از حوصله‌ی این نوشتار خارج است.

این چربدستی و مهارت، تنها آشکار ساختن واگویه‌های درونی افراد و منویات

حکیده

نگارنده در این مقاله کوشیده است تا تأمل در داستان رستم و اسفندیار، نکاتی را در این باب یادآور شود.

کلید واژه‌ها

رستم، اسفندیار، شاهکار، تراژدی

مریم بیدمشگی

کارشناس ارشد زبان و ادبیات فارسی  
و دبیر دبیرستان‌های مشهد

داستان رستم و اسفندیار از جمله نغزترین داستان‌های شاهنامه است. این داستان نه تنها «شاهکار شاهنامه» (رزم‌نامه‌ی رستم و اسفندیار، ص ۴۸) که دیرآشنا‌ترین شاهکارهای ادب پارسی است.

در سیر تدوین این داستان آمده است: «در الفهرست جزء کتب تاریخی پهلوی که به عربی نقل شده، نام داستانی از رستم و اسفندیار آمده و ترجمه‌ی عربی آن به جبلة بن سالم نسبت داده شده است. داستان رستم و اسفندیار از کتب مشهور آن روزگار بوده و علی‌الظاهر اصل پهلوی آن میان نویسندگان شاهنامه‌ی منثور و یا نزد راویان خراسان، شهرتی داشته است. ثعالی و فردوسی هر دو از داستان رستم و اسفندیار یاد کرده‌اند اما میان ثعالی با استاد توس در شرح بعضی از جزئیات اختلافاتی



و ابیات بسیاری از این دست که خواندن و تجسمشان دل و دیده را خون پالا می کند. آیا به راستی فردوسی به هنگام سرایش این درزپنداها، آسمان دلش بارانی نبوده است؟ و شگفت این جاست که فردوسی در پردازش این صحنه‌ها، همان سترگی و شکوهی را به رستم می بخشد که وی هنگام رجزخوانی در عرصه‌های نبرد داراست و درست از همین روست که با تمام این لابه‌ها و خواهشگری‌ها که ابیات زیادی را به خود اختصاص داده و در این داستان از بسامد بالایی برخوردار است؛ حتی سر سوزنی از هیمنه و تفاخر رستم، نزد ما کم نمی شود و چونان گذشته، وی را همواره بر چکاد بلندی از رادمردی و مناعت باز می یابیم که بزرگوارانه و پدروار حریف جوان و خام اندیش خویش را اندرز می دهد و طرفه آن که در این صحنه‌ها هر چه قدر شخصیت رستم در برابر ما بزرگ و دست نیافتنی جلوه می کند؛ به همان میزان اسفندیار کوچک و کوچک تر می شود. کشمکش‌های درونی- بیرونی که بر فضای این داستان حاکم است، ناگزیری و بی گناهی قهرمانان آن و سپس تر فرجام ناگوار هر کدام از آن‌ها، این شاهکار ادبی را به یکی از عالی ترین تراژدی‌های جهانی بدل نموده است. (صناعی، محمود؛ یغما، شماره ۶، آبان ۴۸)

منش و کنش مورد کنکاش قرار می دهیم و در این بازجست ابتدا از رستم آغاز می نمایم. «نام رستم که در ادبیات مشابه صورت‌های رستهتم، روستهم، روستم آمده است، در اصل از دو جز تشکیل شده است: رس = raodha (بالش و نم) و رویدن از همین ریشه است» (تخمنا، ص ۲۸) که در پارسی باستان و کلمات دیگر بخش‌های اوستا به معنی دلیر و پهلوان آمده است و تهمتن نیز از همین ریشه است؛ به معنی بزرگ پیکر و قوی اندام و در حقیقت تهمتن معنی کلمه‌ی رستم است. بنابر آن چه گفته شد، رستم یعنی کشیده بالا و بزرگ تن و قوی پیکر. (حماسه‌ی رستم و اسفندیار، ص ۱۹) از رستم برخلاف دیگر پهلوانان شاهنامه در اوستا ذکر نیافته است؛ از همین رو وجود این شخصیت بسیار مهم در شاهنامه و عدم حضور او در اوستا، باعث بروز مناقشات فراوانی در میان اهل تحقیق گردیده است. اشپیگل، فقدان نام رستم را در شاهنامه دلیلی بر غرض ورزی موبدان زرتشتی با وی می داند، چه رستم مبلغ کمر بسته‌ی آیین ایشان را کشته است. (حماسه‌ی ملی ایران، ص ۲۸)

حالت برای پرداختن به این حماسه‌ی بزرگ، باز می گردیم به قهرمانان این داستان و سویه‌های رازمند شخصیت ایشان را در

اما نلکه که این نظر اشپیگل را مردود می داند زیرا معتقد است اگر چنین فرضی وجود داشت؛ موبدان بایستی چهره‌ی مردم پسندانه‌ی وی را در اوستا مخدوش

می نمودند نه این که اصلاً از او نامی به میان نیاورند. (همان)  
از آن جایی که شاهنامه خود بهتر از هر اثر دیگری شناساننده‌ی اشخاص خویش است؛ باز می گردیم به این شاهکار سترگ تارستم و شخصیت او را بهتر باز شناسیم. آن چنان که در بهره‌های پیشین از این «نامورنامه» یادآور شدیم، فردوسی شناس نامه‌ای کامل و بی عیب و نقص از رستم را در یک بیت ارائه می دهد:  
جهان آفرین تا جهان آفرید  
سواری چو رستم نیامد پدید  
(شاهنامه، چاپ قطره)  
تناوری و عظمت این سوار آن چنان بر

کل شاهنامه سایه افکنده و با بود و تار آن در آمیخته است که اگر کمر به حذفش بیندیم، پایه های این کاخ بلند را از جا کنده ایم و این نیست جز آن که بگوییم فردوسی در گزارش داستان های مربوط به رستم، به حتم دورنمایی از یک واقعیت را در اختیار داشته که محکم کننده ایمان و اراده ای او به سرودن این داستان ها شده است.

اگرچه زمان و مکان در دو بخش اساطیری-پهلوانی شاهنامه، چندان مشخص و قابل تطبیق نبوده و گاه زمان ها، مکان ها و افراد در هم نوردیده و گاه نیز پس و پیش شده اند، اما برخی اوقات می توان با اندک تسامحی، جای پای اشخاص تاریخی را در این گزاره هار زد.<sup>۲</sup>

اما دوستداری و مهرورزی فردوسی نسبت به رستم، با همه ی کوششی که در بی طرف ماندن نموده، بارز و بین است. به قول «امرسون» «نهفته های ذهنی انسان به رغم میل او هم که باشد، در طرز بیانش جلوه دارد.»<sup>۳</sup> و این عشق و علاقه به گونه ای است که سبب گردیده رستم هم چون روحی شریف در کالبد شاهنامه دمیده شود و این اثر گران سنگ را جاندار و زایا نماید. از دلایل این مدعا می توان به انتخاب کلمات از سوی فردوسی در ابیات مربوط به رستم اشاره نمود و به بار عاطفی آن ها در «محور هم نشینی» دقت بیش تری روا داشت.

می دانیم که از لحاظ «زبان شناسی» هرگز نمی توانیم دو واژه را بیابیم که معنایی کاملاً مترادف داشته باشند. لذا گزینش واژگان هر شاعر یا نویسنده ای، سبک او را از دیگران متمایز می کند و در واقع بیانگر نگرش و جهان بینی خاص اوست که صدای ذهن وی را برمی تاباند. (نقد ادبی، ص ۷۲۴) از این رو ارزیابی و مقایسه ی ابیاتی که در آن ها رستم و اسفندیار مورد خطاب واقع شده یا معرفی گردیده اند،

می تواند ما را به اعتقاد قلبی فردوسی نسبت به آن ها واقف گرداند.

در این مقایسه ابتدا به توصیفاتی می پردازیم که شخصیت های داستان در مورد رستم بیان می دارند. کتایون مادر اسفندیار وی را چنین توصیف می کند:

سواری که باشد به نیروی پیل  
ز خون راند اندر زمین جوی نیل  
بدرد جگر گاه دیو سپید

ز شمشیر او گم کند راه شیر  
همان شاه هاماوران را بکشت  
نیارست گفتن کس او را درشت  
همانا چو سهراب دیگر سوار  
نبودست جنگی که کارزار  
به چنگ پدر در به هنگام جنگ  
به آورد که کشته شد بی درنگ  
به کین سیاوش از افراسیاب  
ز خون کرد گیتی چو دریای آب

(حماسه ی رستم و اسفندیار، ص ۷۵)

حال بنگریم به توصیف رستم از زبان خود اسفندیار، هنگامی که باده بسیار پیموده است و به مصداق ضرب المثل معروف «مستی و راستی» منصفانه داد سخن می دهد:

همه شهر ایران بدو زنده اند  
اگر شهریارند و گر بنده اند

(همان، ص ۷۷)

و پس از این نیز چند بار دیگر در مورد رستم منصفانه قضاوت می کند:

ندیدم بدین گونه اسب و سوار  
ندانم که چون خیزد از کارزار  
یکی زنده پیل است بر کوه گنگ  
اگر با سلیح اندر آید به جنگ  
به بالا همی بگذرد فرو زب  
بترسم که فردا ببیند نشیب  
همی سوزد از فر مهرش دلم  
ز فرمان دادار دل نگسلم

(همان، ص ۱۰۲)

اما بیان بزرگی، مردانگی و شکوه

رستم تنها به توصیفات اسفندیار و مادرش ختم نمی شود، بلکه بدون استثنا هر کدام از اطرافیان اسفندیار که او را می بینند، همین عقیده را دارند و جنگیدن اسفندیار را با او کار نابخردانه ای می دانند و گاه در بیان این اوصاف آن قدر شور و هیجان از خود نشان می دهند که شاهزاده ی جوان و مغرور را بر سر خشم می آورند.<sup>۴</sup>

اینک در مقام مقایسه باید گفت، اگر از رجزخوانی های این دو پهلوان در کل داستان صرف نظر کنیم، تنها توصیفی که فردوسی از اسفندیار دارد، آن هم از زبان رستم پاک نهاد، فقط این سه بیت است:

سوارش دیدم چو سرو سوهی  
خردمند و با زیب و با فرهی  
تو گفتی که شاه فریدون گرد  
بزرگی و دانایی او را سپرد  
به دیدن فزون آمد از آگهی  
همی تافت زو فر شاهنشهی

(همان، ص ۸۹)

و جالب این جاست که هر گاه فردوسی می خواهد رستم را از زبان اسفندیار نکوهش کند، این نکوهش به خاندان رستم بازمی گردد مگر به ندرت و شاید بیش از سه چهار بار گشتاسب وی را «بی خرد» می خواند:

به گیتی نداری کسی را همال  
مگر بی خرد نامور پور زال

(همان، ص ۷۳)

و دیگر بار اسفندیار او را «کانا» خطاب می کند:

که پیر فریبنده کانا بود  
و گر چند پیروز و دانا بود

(همان، ص ۱۰۰)

البته هر کدام از آن ها فوراً با اعتراف به صفت بارز دیگری از رستم، گویا به گونه ای دیگر ادعای بیهوده ی خویش را پس می گیرند.<sup>۵</sup>

گفتنی است در جای جای شاهنامه، ما



به ایباتی بر می خوریم که نزدیکان و خویشان  
خود اسفندیار، وی را بسی خرد،  
خام اندیش، طماع به تاج و تخت و ...  
معرفی می کنند.<sup>۶</sup>

مقایسه ی بعدی ما تصویرگری زیبا و  
هنرمندانه ای است از زور آزمایی صمیمانه ی  
دو پهلوان، آن هنگام که نیروی یکدیگر را  
به چالش می کشند.

نگارگری و نقش آفرینی فردوسی در این  
دو «طرح» آن قدر گویاست که هر گونه  
توضیحی از لطف و تازگی آن می کاهد.  
فقط با هم «می بینیم» و لذت می بریم.

بدو گفت کای رستم پیلتن  
چنانی که بشنیدم از انجمن

ستبرست بازوت چون ران شیر  
برویال چون ازدهای دلیر

میان تنگ و باریک هم چون پلنگ  
به ویژه کجا گرز گیرد به چنگ

بفشارد چنگش میان سخن

ز برنا بختید مرد کهن  
ز ناخن فرو ریختش آب زرد  
همانا نجیبید زان درد، مرد

گرفت آن زمان دست مهر به دست  
چنین گفت کای شاه یزدان پرست  
خنک شاه گشتاسب آن نامدار  
کجا پور دارد چو اسفندیار  
خنک آن که چون تو پسر زاید او  
همی فر گیتی بیفزاید او

همی گفت و چنگش به چنگ اندرون  
همی داشت تا چهر او شد چو خون  
همان ناخنش پر ز خو ناب کرد  
سپهد بروها پر از تاب کرد

(حماسه ی رستم و اسفندیار، ص ۹۷)

اینک نقشه هایی را که هر یک از این دو  
پهلوان برای روز نبرد در سر دارند، به  
قضاوت می نشینیم. اگر چه در جای جای  
این داستان، حسن نیت رستم بر ایمان کاملاً

آشکار شده است.

اولین بار رستم طرح تقابل رویاروی  
خود را با اسفندیار برای خود او این گونه  
عنوان می کند:

چو فردا بیایی به دشت نبرد  
به آورد مرد اندر آید به مرد  
ز باره به آغوش بردارمت  
ز میدان نزدیک زال آرمت  
نشانتم بر نامور تخت حاج  
نهم بر سرت بر دل افروز تاج

(عمان، ص ۲۵)

بار دیگر هنگامی است که زال رستم را  
از جنگیدن با اسفندیار منع می کند و عواقب  
ناخوشایند این کار را برای او یادآوری  
می نماید و نیز از وی می خواهد با اسفندیار  
به مصالحت و مسامحت رفتار کند؛ رستم  
خشمگینانه می خروشد که تمامی راه ها را  
رفته ام و به هر دری زده ام تا مگر اسفندیار  
را از جنگیدن منصرف کنم؛ اما دریغ:

ز گفتار باد است ما را به دست

(همان، ص ۱۰۵)

و سپس برای آرامش خاطر باب  
مهربانش با لحنی دل گرم کننده و عاری از  
خشم پیشین و گویا با نوایی آرام تر  
می گوید:

گر ایدونک فردا کند کارزار

دل از جان او هیچ رنجه مدار

نیچم به آورد با او عنان

نه گوپال بیند نه زخم سنان

نبندم به آورد که راه اوی

به نیرو نگیرم کمرگاه اوی

زبانه به آغوش بردارمش

بشاهی ز گشتاسب بگذارمش

بیارم نشانم بر تخت ناز

از آن پس گشایم در گنج باز

(همان)

حال ببینیم نقشه های جنگی اسفندیار  
برای روز نبرد با رستم چیست؟ اگر چه خود  
او نیز به کرات به بی گناهی رستم اقرار نموده

است؛ اما باز هم حاضر نیست با رستم  
مصالحه کند و آن جایی که رستم با پندهای  
آتشین، خردمندانه او را اندرز می دهد که  
دست از جنگ بردارد؛ اسفندیار مست از  
غرور جوانی و رویین تنی پاسخ می دهد:

که پیر فریبنده کانا بود

و گر چند پیروز و دانا بود

تو چندین همی بر من افسون کنی

که تا چنبر از یال بیرون کنی

... سپهد ز گفتار او سر بتافت

از آن پس که جز جنگ کاری نیافت

همی خواهش او همی خوار داشت

زبانی بر از تلخ گفتار داشت

... تو فردا ببینی به آوردگاه

که گیتی شود پیش چشمت سیاه

(همان، صص ۱۰۰ و ۱۰۱)

پس از آن نیز هنگامی که پشتون، او را  
اندرز می دهد که با رستم نچنگد؛ اسفندیار  
به برادر چنین پاسخ می دهد:

چو فردا بیاید به آوردگاه

کنم روز روشن بر او بر سیاه

تو فردا ببینی که بر دشت جنگ

چه کار آورم پیش جنگی پلنگ

(همان، صص ۱۰۲ و ۱۰۳)

در پایان این گفتار، خاطر نشان می شود  
که اگر فردوسی در تمام این داستان، تنها  
به آوردن این دو بیت اکتفا می نمود، باز هم  
از خلل واژگان آن، مهر و عشق وی به  
رستم آشکار می شد:

ببینم تا اسب اسفندیار

سوی آخور آید همی بی سوار

و گر یاره ی رستم جنگ جوی

به ایوان نهد بی خداوند روی

(همان، ص ۱۰۷)

حال که از دید سبک شناسانه اهمیت  
رستم و جایگاه ویژه ی او را در شاهنامه  
دریافتیم، از نظرگاه تاریخی نیز شخصیت  
وی را مورد ملاحظه قرار می دهیم و آرای  
صاحب نظران را در این باره می آوریم.

«بنویست» دانشمند مشهور  
فرانسوی معتقد است: «رستم نیز، مانند  
چند تن از پهلوانان دیگر شاهنامه  
(گودرز، بیژن، میلاد...) از امرا و رجال  
و سرداران ایران در عهد اشکانی بود که  
در سیستان قدرتی داشت و بر اثر کارهای  
بزرگ خود، در داستان های ملی ایرانیان  
مشرق راه جست.» (حماسه سرایی در ایران،  
ص ۵۶۷)

کویاجی نیز به اشکانی بودن رستم  
اشاره دارد و او را معاصر با گودرز می داند  
که خاندانش به طور ناگهانی در جنگ با  
مهاجمان بیابانگرد از میان رفتند. وی معتقد  
است که گودرز، فرمانروای گرگان و  
مازندران بوده است و همین فرمانروایی بر  
مازندران، این ظن را که رستم برای نجات  
او و دیگر پهلوانان به مازندران رفته است نه  
نجات کاووس، بیش تر تقویت می کند.  
(آئین ها و انسانه های ایران و چین باستان،  
صص ۱۶۱ و ۱۶۲)

می دانیم که در عهد اشکانیان و بنا بر  
سیاست اسکندر که از معلم خویش آموخته  
بود، ایران به شکل ملوک الطوائفی اداره  
می شد و هر قسمت از ایران در حکومت  
یکی از شاهزادگان پارتی قرار داشت. لذا  
شاید بتوان با توجه به مندرجات فوق، رستم  
را یکی از شاهزادگان پارتی دانست که در  
ناحیه ی (زرنج) یا سیستان کنونی حکومت  
می کرده است.

اما قول دیگری، که آن نیز محتمل  
به نظر می رسد، گفته ی زنده یاد مهرداد  
بهارست. وی در ذکر این نکته که چرا از  
رستم در اوستا هیچ نشانی نمی یابیم، عنوان  
می دارد: «دلیل منطقی برای یاد نشدن رستم  
در متن های اوستایی، مقدم بودن عصر  
اوستا بر عصر تدوین داستان های زال و  
رستم است. در حالی که تدوین یشت های  
اوستایی، حداکثر، اواسط عصر  
هخامنشیان به انجام رسیده است.

۱. اسلامی ندوشن، محمدعلی، زندگی و مرگ پهلوانان در شاهنامه، آثار، ۱۳۷۶
۲. \_\_\_\_\_، داستان داستان‌ها،
۳. بهار، مهرداد، پژوهشی در اساطیر ایران، آگاه، تهران، ۱۳۷۵
۴. \_\_\_\_\_، از اسطوره تاتاریخ، چشمه، تهران، ۱۳۷۶
۵. \_\_\_\_\_، جستاری در فرهنگ ایران، فکر روز، چاپ سوم، ۱۳۷۶
۶. حریری، ناصر، سرگذشت قهرمانان شاهنامه، آویشن، ۱۳۷۹
۷. رضی، هاشم، دین قدیم ایرانی، آسیا، ۱۳۴۳
۸. \_\_\_\_\_، آیین مهر، بهجت، تهران، ۱۳۷۱
۹. رستگار فسایی، منصور، حماسه‌ی رستم و اسفندیار، جام، ۱۳۷۴
۱۰. \_\_\_\_\_، بیست و یک گفتار درباره‌ی شاهنامه، نوید، ۱۳۶۹
۱۱. سرکاراتی، بهمن، سایه‌های شکار شده، قطره، تهران، ۱۳۷۸
۱۲. شعار، جعفر، حسن انوری، رزم‌نامه‌ی رستم و اسفندیار، انتشارات علمی فرهنگی، ۱۳۷۰
۱۳. صفا، ذبیح‌الله، حماسه‌سرایی در ایران، امیرکبیر، تهران، ۱۳۶۳
۱۴. کالج، مالکوم، اشکانیان، هیرمند، ترجمه‌ی مسعود رجب‌نیا، تهران، ۱۳۸۰
۱۵. کروچی، کویاجی، جهانگیر، پژوهشی در شاهنامه، زنده رود، ۱۳۷۱
۱۶. مختاری، محمد، اسطوره‌ی زال، آگه، ۱۳۶۹
۱۷. مسکوب، شاهرخ، مقدمه‌ای بر رستم و اسفندیار، علمی فرهنگی، ۱۳۷۷
۱۸. منفرد کهلان، گزارش زادگاه زرتشت، نگین، تهران، ۱۳۷۵
۱۹. نلدکه، تشودور، حماسه ملی ایران، ترجمه بزرگ علوی، سپهر، ۱۳۶۹، چاپ چهارم
۲۰. واحد دوست، مهوش، نهادینه‌های اساطیری در شاهنامه فردوسی، سروش، تهران، ۱۳۷۹

۱. دلش مهر و پیوند او برگزید  
همی گفت هر کس که این نامدار  
نماند به کس جز به سام سوار  
خرد نیست اندر سر شهریار  
که جوید از این نامور کارزار
۲. و مادرش طمع او را به تاج و تخت نفرین می‌کند و می‌زارد:  
مده از پی تاج سر را به باد  
که با تاج شاهی ز مادر نزاد  
اگر زین نشان رای تو رفتن است  
همه کام بد گوهر آهرمن است
۳. چنانچه کلمات به کار رفته را در توصیف هر کدام (اسفندیار و رستم) بنگریم، به جایگاه والای رستم نزد فردوسی دست خواهیم یافت: اسب، باره، آخور - ایوان، سوار - خداوند، اسفندیار - رستم - جنگجوی، آید - روی نهد. ضمن این که آهنگ کلام در بیت دوم از هیمنه و تفاخر بیش‌تری برخوردار است.

حدود ۲۰ میلادی گندفر از خاندان سورن، بر سران سکاها (که مهرداد دوم آن‌ها را در جنوب شرقی و استان زرننگ «سکستان» سکا داد) چیره شد و با گسستن از حکومت مرکزی اشکانی، سلسله‌ی جدیدی را در سیستان و هند بنیان نهاد. (سایه‌های شکار شده، ص ۲۹)

و اگرچه بهمن سرکاراتی در مقاله‌ی محققانه و مبسوطی که در این باره نوشته این نظر را رد کرده و مردود دانسته؛ اما متأسفانه خود نیز پیش نهاد بهتری را در این زمینه، مطرح نکرده است. ایشان، در رد آرای کسانی که همسانی گندفر و گرشاسب را با رستم بیان می‌دارند، گفته است: «مراد من از نوشتن این مقاله باز نمودن نارسایی آرای محققانی بود که رستم را نه در خاستگاه اصلی‌اش، حماسه، بلکه گاه در تاریخ و گاه در اسطوره بسته‌اند.» (همان، ص ۵۰)

به هر حال شاید نقد و بررسی بیش‌تر آرای صاحب‌نظران و تأمل و تفحص بیش‌تر در آثار به جای مانده از دوره‌های مختلف بتواند ما را به نظری قابل قبول و به دور از تناقضات موجود رهنمون گردد.

داستان‌های زال و رستم، باید به احتمال بسیار، در حوالی میلاد مسیح شروع به شکل گرفتن و تلفیق یافتن با روایات پیشدادی و کیانی در شرق ایران کرده باشد، و این زمانی است که بلخ و شمال شرق ایران، دیگر مرکز دین زرتشت نیست. در این عصر، بلخ مرکزی، بودایی است و دولت بودایی کوشانیان بر بخش اعظم این منطقه حاکم است و سکایان در زابل و سیستان مستقرند. (جستاری چند در فرهنگ ایران، ص ۱۰۳)

قبول این نکته، پندار مارکوارت و هرتسفلد را در مورد رستم، تقویت می‌کند که نیمی از شخصیت رستم، بازتاب حماسی «گندفر» است که یکی از شاهان اشکانی - سکایی و یا به اعتباری هندی - پارتی است که در نیمه‌ی نخست سده‌ی اول میلادی در جنوب شرقی ایران، کابل و شمال غربی هند، سلطنت می‌کرده است. گندفر صورت جدید و دگرگون شده‌ی vinda-famah «یابنده‌ی فر» است و احتمال دارد که از خاندان معروف سورن اشکانی باشد.

۱. چهارم، پنجم و ششم مجله‌ی یغما به چاپ رسیده است.
۲. در خصوص سبک‌شناسی و بررسی سبک‌شناسانه‌ی یک اثر، ر. ک: کلیات سبک‌شناسی، دکتر سیروس شمیسا، نشر فردوس، چاپ سوم، ۱۳۷۴
۳. در داستان رستم و اسفندیار هنگامی که بهمن با رستم دیدار می‌کند و نیست شومی که در کشتن رستم دارد، بی‌فرجام می‌ماند، پس از بازگشت در مجلسی که اسفندیار با دیگر سران سپاهش به عیش نشسته‌اند، وی با آب و تاب رستم را این گونه توصیف می‌کند:  
دل شیر دارد تن ژنده پهل  
نهنگان برآرد ز دریای نیل  
بیامد کنون تا لب هیرمند  
ایی جوشن می‌خورد و گرز و گمند  
ز بهمن برآشت اسفندیار  
ورا بر سر انجمن کرد خوار و ...
۴. هنگامی که رستم به سرپرده‌ی اسفندیار می‌رود: هر آن کس که از لشکر او را بدید

۱. برای آگاهی از فرضیاتی که تاکنون توسط محققان ایرانی و غیرایرانی، پیرامون شخصیت رستم ایراد گردیده است، ر. ک. جستاری چند در فرهنگ ایران از دکتر مهرداد بهار، نمادینه‌های اساطیری از مهوش واحد دوست، پژوهش در شاهنامه از جهانگیر کروچی کویاجی، سایه‌های شکار شده از بهمن سرکاراتی. لازم به توضیح است که مهرداد بهار از قول سرکاراتی اما متأسفانه بدون ذکر آدرس مشخص تری، در کتاب پژوهشی در اساطیر ایران، ص ۱۹۴ خود، عنوان می‌دارد: [رستم] پهلوی rodestahm ایرانی باستان rautah.us-taxman (به معنای رودی که به بیرون جاری است)
۲. دکتر محمد سرور مولایی افغانستانی در مقاله‌ای با عنوان کوشانیان در شاهنامه فردوسی در مجله‌ی یغما، شماره‌ی چهارم، تیرماه ۱۳۵۴، شرح مبسوطی بر تاریخی بودن (سکایی) رستم و دیگر شخصیت‌های شاهنامه بیان داشته است. این مقاله در سه بخش تنظیم گردیده که به ترتیب در شماره‌های